



Samuel Clarke's Fitness Theory on Moral Value and a Brief Comparison of it with the Theory of Existential Fitness



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Mobini M.A.*

Department of Moral Philosophy,
Research Centre for Islamic Philosophy
and Theology, Islamic Sciences
and Culture Academy, Qom, Iran

ABSTRACT

Samuel Clark has a completely rationalist explanation of ethics and uses the concept of fitness a lot to explain his view; hence, his moral theory is known as the fitness theory. Clark considers moral values and obligations to be based on fitness relations and believes that the reason can understand self-evidently a large part of these relationships, and the other part can be obtained through rational arguments or revelation. Critics have found some ambiguities and defects in Clarke's fitness theory. In this article, Clarkeian fitness theory is examined according to the criticisms raised, and then in a brief comparison with the theory of existential fitness, it is shown that the theory of existential fitness does not have these ambiguities and defects.

Keywords Ethics; Fitness Theory; Samuel Clarke; Moral Knowledge; Moral Motivation

How to cite this article

Mobini M.A. Samuel Clarke's Fitness Theory on Moral Value and a Brief Comparison of it with the Theory of Existential Fitness. Philosophical Thought. 2023;3(1):15-32.

*Correspondence

Address: Department of Moral Philosophy, Research Centre for Islamic Philosophy and Theology, Islamic Sciences and Culture Academy, University Boulevard, Pardisan, Qom, Iran. Postal Code: 37185-3688
Phone: +98 (25) 31151427
Fax: +98 (25) 31155650
ma.mobini@isca.ac.ir

Article History

Received: December 3, 2022
Accepted: February 4, 2023
ePublished: March 10, 2023

CITATION LINKS

[Clarke S; 1704] A demonstration of the being and attributes of God [Clarke S; 1705] A discourse concerning the unchangeable obligations of natural religion, and the truth and certainty of the Christian revelation [Hume D; 1960] A treatise of human nature [Humphreys AR; 1947] The eternal fitness of things: An aspect of eighteenth-century thought [Hutcheson F; 2002] An essay on the nature and conduct of the passions and affections, with illustrations on the moral sense [Hutcheson F; 2004] An inquiry into the original of our ideas of beauty and virtue (1726, 2004) [Kelly E; 2002] Moral agency and free choice: Clarke's unlikely success against Hume [Mesbah MT; 1994] Moral philosophy lessons [Mobini MA; 2013] Fittingness and ontological consistency as fundamental value [Mobini MA; 2020] God, value, rationality: A step towards the theory of existential fitness about value [Mobini MA; 2022] A typology of moral goodness in the theory of existential proportionality [Rawls J; 2000] Lectures on the history of moral philosophy [Sheridan P; 2007] The metaphysical morality of Francis Hutcheson: A consideration of Hutcheson's critique of moral fitness theory [Taleqani SA; 2011] Examining David Hume's arguments against Samuel Clarke's moral rationalism [Yenter T; 2022] Samuel Clarke [Yenter T, Vailati E; 2021] Samuel Clarke

نظریه تناسب ساموئل کلارک درباره ارزش اخلاقی و مقایسه اجمالی آن با نظریه تناسب وجودی

محمدعلی مبینی*

گروه فلسفه اخلاق، پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم، ایران

چکیده

ساموئل کلارک تبیینی کاملاً عقل‌گرایانه از اخلاق دارد و برای تبیین دیدگاهش از مفهوم تناسب بسیار بهره می‌برد؛ از این رو، نظریه اخلاقی او به‌عنوان نظریه تناسب شناخته می‌شود. کلارک ارزش‌ها و الزامات اخلاقی را مبتنی بر روابط تناسبی می‌داند و معتقد است که عقل می‌تواند به صورت بدیهی بخش بزرگی از این روابط را درک کند و بخش دیگر نیز از طریق استدلال عقلی یا وحی قابل وصول هستند. منتقدین ابهام‌ها و نقص‌های متعددی را در نظریه تناسب کلارکی مشاهده کرده‌اند. در این مقاله به بررسی نظریه تناسب کلارکی با توجه به انتقادات مطرح‌شده پرداخته می‌شود و سپس در مقایسه‌ای اجمالی با نظریه تناسب وجودی نشان داده می‌شود که نظریه تناسب وجودی فاقد چنین ابهام‌ها و نقص‌هایی است.

کلیدواژگان: اخلاق، نظریه تناسب، ساموئل کلارک، شناخت اخلاقی، انگیزش اخلاقی

*نویسنده مسئول: ma.mobini@isca.ac.ir

آدرس مکاتبه: قم، شهرک پردیسان، بلوار دانشگاه، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

تلفن محل کار: ۰۲۵۳۱۱۵۱۴۲۷؛ فکس: ۰۲۵۳۱۱۵۵۶۵۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۵

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۲/۱۹

مقدمه

تاکنون فیلسوفان مختلفی هنگام نظریه‌پردازی درباره ارزش اخلاقی، از مفاهیمی مانند تناسب (fitness) و هماهنگی (harmony) بهره گرفته‌اند؛ هرچند لزوماً معنای یکسانی از این اصطلاحات اراده و تبیین یکسانی از نظریه خود ارایه نکرده‌اند. نگارنده این مقاله نیز پیش از این نظریه‌ای در باب ارزش اخلاقی با عنوان نظریه تناسب وجودی ارایه کرده است که به اخلاق جایگاهی مستقل می‌بخشد و ارزش اخلاقی را غیر قابل فروکاهش به امور دیگر از جمله سودمندی یا لذت‌مندی می‌داند. [Mobini, 2020; 2013] در پایان مقاله حاضر برخی از عناصر اصلی این نظریه بیان خواهد شد. یک راه برای روشن‌تر شدن نظریه تناسب وجودی مورد نظر نگارنده، بررسی جداگانه هرکدام از نظریات تناسب‌محور در فلسفه اخلاق و مقایسه آنها با نظریه تناسب وجودی است.

ساموئل کلارک (Samuel Clarke; 1675-1729) از اولین فیلسوفانی است که از مفهوم تناسب به صورت گسترده در نظریات خود (اعم از نظریه اخلاقی و هستی‌شناختی) استفاده کرده است و در واقع رویکردهای تناسب‌محور در قرن ۱۸ با نام او گره خورده است. کلارک نماینده مهم عقل‌گرایی به‌عنوان یک جنبش مهم در تفکر اخلاقی قرن ۱۸ محسوب می‌شود و برای دفاع از عقل‌گرایی است که از مفهوم تناسب بسیار بهره برده است. هدف این مقاله تبیین، تحلیل و بررسی دیدگاه کلارک درباره تناسب و مقایسه اجمالی آن با نظریه تناسب وجودی است. به این منظور ابتدا فضای کلی اندیشه کلارک درباره مساله تناسب و مسایل پیرامونی آن بیان می‌گردد؛ سپس برخی انتقادات وارد شده به دیدگاه کلارک و در نهایت امتیازات نظریه تناسب وجودی نسبت به نظریه کلارک مطرح می‌گردد.

اندیشه کلارک

عقل‌گرایی و وحی‌گرایی

ساموئل کلارک به‌عنوان تأثیرگذارترین فیلسوف بریتانیایی در دوره خود (نسل میان لاک و برکلی) در سه حوزه متافیزیک، الهیات و اخلاق معرفی شده است و او در هر سه حوزه از منشی عقل‌گرایانه تبعیت می‌کند. [Yenter & Vailati, 2021] تبیین‌های کلارک از ماده، جاذبه، علیت، اراده، فضا و خدا بر اندیشمندان بریتانیایی، آلمانی و آمریکایی تا اواخر قرن ۱۸ تأثیرگذار بود [Yenter, 2022: 324]. کلارک حقایق اخلاقی را حقایق عقلی می‌داند و معتقد است که حقایق اخلاقی همانند حقایق ریاضی از طریق عقل قابل کشف‌اند و حاکی از برخی روابط ضروری و دایمی موجود میان امور هستند. به گفته برخی نویسندگان، در میان طرفداران عقل‌گرایی در اخلاق کسی مانند کلارک نگاه ریاضی‌گونه به اخلاق نداشته است [Humphreys, 1947: 191]. البته عقل‌گرایی کلارک آمیخته به وحی‌گرایی است و از این‌رو، در آثارش به انتقاد از دئیسم که همه حقایق ضروری اخلاق و دین را با عقل قابل کشف می‌داند، می‌پردازد. به اعتقاد کلارک دین وحیانی آگاهی‌ها و شناخت‌هایی را به ما عرضه می‌کند که برای نجات ما ضرورت دارند [Yenter & Vailati, 2021].

دو اثر فلسفی مهم کلارک حاصل سخنرانی‌های او در سال‌های ۱۷۰۴ و ۱۷۰۵ است که در قالب سلسله سخنرانی‌هایی انجام شد که رابرت بویل (دانشمند و فیلسوف معروف آن دوره) به منظور دفاع از مسیحیت ترتیب داده بود و به سخنرانی‌های بویل (Boyle lectures) معروف است. او در اثر اول با عنوان *اثبات وجود و صفات خداوند* [Clarke, 1704] تلاش می‌کند وجود و تمام صفات الهی را اثبات کند و در اثر دوم با عنوان *گفتمانی در مورد تکالیف تغییرناپذیر دین فطری و حقیقت و قطعیت وحی مسیحی* [Clarke, 1705] که ادامه کار قبلی است، حرف‌های اساسی کلارک درباره اخلاق بیان و چهره‌ای عقل‌گرایانه و وظیفه‌گرایانه از اخلاق به نمایش گذاشته می‌شود. با این حساب، مسیر ورود کلارک به مباحث اخلاقی مسیری الهیاتی است. او پس از اینکه در اثر اول برای وجود و صفات خدا استدلال می‌کند، در اثر دوم بر اساس مبانی به‌دست‌آمده، به استدلال‌ورزی درباره تکالیف ضروری دین فطری (دین مسیحی) می‌پردازد و در این قالب است که او برای تثبیت تمام حقایق اساسی اخلاق و اکثر آموزه‌های دینی همت می‌گمارد.

تناسب در مواضع هستی‌شناسانه

کلارک در مباحث الهیاتی خود اعم از اخلاق و غیر اخلاق از دو مفهوم تناسب و عدم تناسب بسیار بهره می‌گیرد. در واقع، «نظریه تناسب کلارک در اخلاق برآمده از نظریه عام‌تر او در باب تناسب طبیعی است که بر اساس آن نظم و هماهنگی جهان از روابط تناسبی موجود در عناصر طبیعت تشکیل شده است» [Sheridan, 2007: 264]. کلارک از منظر هستی‌شناختی معتقد به «تناسب شگفت‌انگیز همه چیز در جهان با اهداف درست و مرتبط» [Clarke, 1704: 53] است و از مجموع مباحث وی می‌توان چنین برداشت کرد که مراد او از تناسب این است که اشیا به گونه‌ای باشند که کل مجموعه وجودی بهینه و وضعیتی مطلوب داشته باشد [Clarke, 1704: 21] و اگر به‌گونه‌ای دیگر باشند آنگاه از زیبایی، نظم و بهینه‌بودن مجموعه کاسته می‌شود [Clarke, 1704: 61]. بنابراین، تناسب عاملی برای زیبایی مجموعه است. به عقیده کلارک، خداوند به‌عنوان وجودی که بی‌نهایت عاقل و دانا است در همه حال و بدون استثنا شناخت درست از روابط متناسب یا نامتناسب امور دارد و به‌عنوان وجودی که خیر مطلق است در همه حال مطابق این شناخت از تناسب امور عمل می‌کند؛ زیرا برای خداوندی که مطلقاً قابل فریب‌خوردن یا فاسدشدن نیست محال است که بر خلاف قوانین

تناسب عمل کند و با این کار کمالات خود را از بین ببرد، همانند آنکه محال است خداوند وجود واجب خود را از بین ببرد [Clarke, 1704: 110].

تناسب در اندیشه اخلاقی

کلارک در پایان مباحث هستی‌شناسانه الهیاتی خود نتیجه اخلاقی جالبی می‌گیرد و زمینه را برای ورود به بخش اخلاق فراهم می‌کند. او پس از آنکه در کتاب اول برای دیدگاه‌های خود درباره اصلی‌ترین مبانی دین یعنی وجود خدا و صفات او استدلال می‌کند، در کتاب بعدی برای نشان‌دادن برتری مسایل روبنایی دین، می‌کوشد برای تکالیف تغییرناپذیر دین فطری استدلال کند [Clarke, 1705: 133]. به گفته او، همان گونه که اراده خداوند همواره مطابق با روابط ضروری و ابدی میان اشیا و ملاحظه تناسب یا عدم تناسب میان آنها شکل می‌گیرد، اراده موجودات عاقل زیردست هم باید تابع این قوانین ضروری در جهان هستی شکل بگیرد؛ و اگر چنین نباشد و افراد عاقل اراده‌ای نامعقول بر خلاف قوانین هستی شکل دهند به این معنا است که تلاش می‌کنند تا واقعیت امور را از آنها بگیرند و آنها را به غیر خودشان تبدیل کنند [Clarke, 1704: 112]. در نتیجه، روابط ضروری که اشیا با یکدیگر دارند و مساله تناسب و عدم تناسب آنها با یکدیگر همان گونه که ملاک اراده و عمل خدا قرار می‌گیرد و بر اساس آنها خداوند فقط اعمالی انجام می‌دهد که موافق با عدالت، خیر و حقیقت و در جهت بهبود کل جهان هستی است، به همان صورت باید ملاک اراده و عمل موجودات عاقل زیردست هم قرار گیرد [Clarke, 1705: 156-157]. بر این اساس، هر موجود عاقل وظیفه دارد مطابق با اقتضائات جهان هستی و روابط ضروری میان اشیا و ملاحظه تناسب و عدم تناسب آنها رفتار کند. در نتیجه، نظریه تناسب اخلاقی کلارک از نظریه‌ای عام‌تر در باب تناسب طبیعی امور نشأت می‌گیرد.

کلارک برای اثبات این ادعا از مسایل بدیهی شروع می‌کند. به گفته او، تفاوت داشتن امور با یکدیگر و وجود روابط و نسبت‌هایی میان آنها کاملاً آشکار و غیر قابل انکار است. همچنین این هم بسیار آشکار است که امور مختلف گاهی با یکدیگر توافق و تناسب دارند و گاهی عدم توافق و عدم تناسب میان آنها برقرار است. در این میان، رابطه اشخاص با شرایط و موقعیت‌ها نیز گاهی رابطه مناسب است و گاهی نامناسب. نیز میان اشخاص با یکدیگر می‌تواند رابطه مناسب یا نامناسب برقرار باشد، به گونه‌ای که رفتاری که از یک شخص سر می‌زند نسبت به دیگران رفتاری مناسب یا نامناسب باشد. کلارک تأکید می‌کند که وجود این نسبت تناسب یا عدم تناسب در میان اموری که ذکر شد به روشنی حقایق ریاضی است [Clarke, 1705: 157].

در ادامه، کلارک به مسایل بدیهی درباره رابطه میان انسان و خدا و انسان با انسان‌های دیگر اشاره می‌کند. به گفته او، در مساله رابطه انسان با خدا، ما به روشنی هر چه تمام‌تر می‌فهمیم که پرستش، احترام و اطاعت از خدا رفتاری مناسب است و بی‌احترامی و عدم اطاعت از او رفتاری نامناسب است. از آن سو، کلارک کاملاً آشکار و بدیهی می‌داند که رفتار مناسب خدای خالق با جهان مخلوقش این است که آن را به گونه‌ای مدیریت و تدبیر کند که به اهداف مشخصی برسد و واگذاشتن جهان به حال خود به گونه‌ای که سرنوشتش از راه تصادف و اتفاق تعیین شود قطعاً رفتاری نامتناسب خواهد بود. در رابطه انسان با دیگران هم کلارک معتقد است که قطعاً رفتار مناسب این است که برای خیر و صلاح دیگران تلاش کند و رفتار نامتناسب این است که هر کس برای برخی منفعتهای شخصی در مسیر نابودی هر چیز و هر کس قدم بردارد. همچنین اینکه من تا آن اندازه که در توانم هست زندگی یک انسان بی‌گناه را حفظ کنم یا او را از خطری نجات دهم قطعاً عملی مناسب است و اینکه بدون دلیل او را اذیت کنم و یا جان او را بگیرم عملی نامناسب است. این امور از نظر کلارک، آن قدر روشن و

بدیهی هستند که فقط یک ذهن ناقص کاملاً بی عقل می تواند در آنها تردیدی روا دارد -158; Clarke, 1705] 159].

جان رالز معتقد است که تفکر اخلاقی در دیدگاه کلارک به ساحت عقل نظری تعلق دارد نه عقل عملی. زیرا، اولاً تناسب از ذات اشیا نشأت می گیرد و به واسطه آنها تعیین پیدا می کند. ثانیاً، عمل خطا انجام دادن به همان اندازه پوچ دانسته می شود که انسان به عمد ادعای کاذبی بکند یا از پذیرش گزاره صادق امتناع ورزد؛ به بیان دیگر، خطای اخلاقی کاملاً مانند انکار حقایق ریاضی شمرده می شود. ثالثاً، در اندیشه کلارک، الزام اخلاقی از ذات امور و رابطه مناسب اعمال با آنها برمی خیزد و از این رو، الزام اخلاقی مستقل از امر الهی است. اوامر الهی این الزامات را ابلاغ می کنند، ولی ایجاد نمی کنند. به گفته جان رالز همه اینها نشان می دهد که در اندیشه کلارک تفکر اخلاقی شکلی از عقل نظری است و از این رو، توافق بر احکام اخلاقی نیز به شیوه توافق بر حقایق ریاضی و هندسی شکل می گیرد. این یعنی شناخت حکم اخلاقی مقدم بر و مستقل از استدلال های عقل عملی و تصورات ما از شخص و جامعه به دست می آید [Rawls, 2000: 74-75].

ذاتی بودن تناسب و انگیزش بخشی آن

دغدغه کلارک در بخش وجودشناختی این است که در مقابل قراردادگرایی هابز، مسایلی مانند خوبی و بدی، درستی و نادرستی، مناسب و نامناسب بودن، و عادلانه و ناعادلانه بودن را اموری ذاتی و حقیقی و غیر وابسته به قرارداد بدانند؛ و دغدغه او در بخش معرفت شناختی این است که شناخت این امور ذاتی را بدیهی و مسلم نشان دهد [Clarke, 1705: 160-163]. بر این اساس، روابط امور با یکدیگر و تناسب یا عدم تناسب آنها در ذات آنها نهفته است و امری جعلی و قراردادی نیست [Clarke, 1705: 165].

همه اینها در راستای اهداف الهیاتی کلارک انجام می شود. مقصود کلارک این است که هم چگونگی اراده و عمل خداوند را توضیح دهد و هم چگونگی انجام تکالیف از سوی بندگان خداوند. به گفته کلارک، خداوند از آنجا که دارای علم، حکمت و قدرت بی نهایت است و هرگز در معرض آسیب جهل و غفلت و فریب و خطا قرار نمی گیرد، همواره اراده او به انجام بهترین و مناسب ترین عمل تعلق می گیرد. در واقع، خداوند پیوسته مطابق با قوانین ابدی جهان هستی عمل می کند و آشکار است که هر موجود عاقل تابعی نیز باید چنین کند [Clarke, 1705: 166]. کلارک برای قوانین هستی قدرت انگیزشی و الزام آور قوی قایل است و معتقد است که آنها منشأ الزام های اخلاقی اند و مسایلی مانند پاداش و جزای خداوند اموری متأخر و مترتب بر آنها هستند. به گفته کلارک، اگر خوب و بد، درست و نادرست، و مناسب و نامناسب بودن در ذات امور خوابیده است، روشن است که مسایلی مانند پاداش و جزای خداوند نمی توانند منشأ اصلی الزام باشند و آنها فقط ارزش و اعتباری اضافه ایجاد می کنند که انسان را به سوی انجام آنچه از قبل ملزم شده است بکشانند [Clarke, 1705: 198]. از نظر کلارک آنچه موجب سوق داده شدن انسان به سوی عمل غیر اخلاقی می شود، یا غفلت و بدفهمی است و یا برخی هوس ها و احساسات فاسد.

"همان گونه که تناسب ها و سازواری های میان اشیا آن قدر وزن و عظمت و زیبایی دارند که آفریدگار قادر مطلق و گرداننده جهان (که سیطره مطلق و غیرقابل کنترل بر همه چیز را در دستان خود دارد و در مقابل هیچ کس به خاطر کارهایی که انجام می دهد پاسخگو نیست) باعث محدودیت قدرت خود نمی داند که آن را قانون و قاعده لایتنی برای اعمال خودش در حکومت بر جهان بسازد و هیچ کاری را صرفاً با اراده و دلبخواهی انجام ندهد، همین دلیل ابدی اشیا باید آن قدر وزن و اعتبار داشته باشد که به طور دایم تعیین کننده اراده ها و اعمال

همه موجودات زیردست، محدود، وابسته و پاسخ‌گو باشد و اگر فسادها و تباهی‌های ناموجه در میان این موجودات زیردست نبود، محال بود غیر از این اتفاق بیفتد" [Clarke, 1705: 167].

در نتیجه کلارک هم تناسب‌های موجود در میان اشیا را در ذات آنها می‌بیند و هم ارزشمندی و زیبایی آنها را. ارزشمندی و زیبایی تناسب انگیزش‌بخش و عمل‌آفرین است. تناسب و عدم تناسب میان اشیا از جمله تفاوت‌هایی است که به طور ضروری و ازلی در ذات اشیا نهفته است. اراده خداوند که تحت تأثیر هیچ قدرت خارجی و در معرض هیچ خطا و اشتباهی قرار نمی‌گیرد به صورت دایم و به طور ضروری به عملی تعلق می‌گیرد که بهترین و مناسب‌ترین عمل باشد. همین مطلب در مورد موجودات عاقل زیردست صدق می‌کند و اراده آنها نیز باید از چنین قانونی تبعیت کند. از دیدگاه کلارک انسان آرمانی و کامل قطعاً چنین می‌کند و هرگاه از آن سرپیچی کند به جهت نقص و تباهی ناموجه او است [Clarke, 1705: 219].

مدعیات اساسی در اندیشه اخلاقی کلارک

سه مدعای اساسی در اندیشه اخلاقی کلارک عبارت‌اند از [Taleqani, 2011]:

۱. ادعای متافیزیکی: از نظر کلارک، اخلاق امری واقعی و مستقل از اراده انسان‌ها و حتی خداوند است. ارزش‌ها و الزامات اخلاقی از مناسب‌بودن و نامناسب‌بودن اعمال برمی‌خیزند و مناسب‌بودن و نامناسب‌بودن، روابطی واقعی هستند که در ذات اشیا نهفته‌اند. در واقع، هر نوع رابطه‌ای که میان اشیا وجود دارد از جمله رابطه تناسب و عدم تناسب اموری واقعی، ضروری و غیر قراردادی هستند.
۲. ادعای معرفت‌شناختی: از نظر کلارک روابط اشیا با یکدیگر و از جمله مناسب یا نامناسب بودن آنها در بسیاری از موارد به صورت بدیهی و آشکار قابل دریافت هستند و نیازی به اثبات و استدلال ندارند. بر این اساس، کلارک معتقد است که بخش بزرگی از حقایق اخلاقی همانند حقایق ریاضی به صورت قطعی و بدیهی قابل کشف‌اند. بخشی دیگر نیز از طریق استدلال از این حقایق بدیهی به دست می‌آیند. البته با توجه به محدود بودن توانمندی عقل، در مواردی نیز برای کشف وظایف اخلاقی به یاری وحی نیاز است.
۳. ادعای انگیزشی: از دیدگاه کلارک واقعیات اخلاقی موجود در خارج بر جهت‌دهی اراده انسان‌ها تأثیر بسزایی دارند. کسانی که عقل و اراده‌اشان سالم مانده و تحت تأثیر علایق و امیال نابخردانه قرار نگرفته با مشاهده روابط طبیعی میان اشیا و تناسب موجود میان آنها به سوی انجام اعمال مناسب برانگیخته می‌شوند.

ابهام‌ها و نقص‌ها در نظریه تناسب کلارک

در میان اشکالات مختلفی که به نظریه کلارک وارد شده است، اشکال عدم تبیین کافی و وجود برخی ابهام‌ها و نقص‌ها در نظریه تناسب کلارک بیش از اشکالات دیگر بروز کرده است. در بالا سه حیث متافیزیکی، شناختی و انگیزشی در اندیشه کلارک را از یکدیگر تفکیک کردیم. اشکال ابهام به هر سه حیث از اندیشه کلارک وارد شده است. شاید به دلیل همین ابهام‌ها و عدم توضیح کافی درباره تناسب و مسایل مرتبط با آن است که برخی منتقدان، مباحث کلارک را حاوی نظریه یا نوآوری‌های چندانی نمی‌بینند. برای مثال، نویسنده‌ای معتقد است که ویژگی خاص و منحصر به فردی در مباحث کلارک وجود ندارد و کار کلارک نه به جهت برجستگی یا بینش فوق‌العاده بلکه به جهت محصول ناب‌بودن در آن زمان جلب توجه کرده است [Humphreys, 1947: 192].

ابهام در بخش متافیزیکی نظریه

از حیث متافیزیکی، اساساً کلارک درباره تناسب و چگونگی ابعاد آن توضیح چندانی نداده است. به گفته برخی نویسندگان، کلارک هیچ جا ماهیت رابطه میان افراد را که پایه اخلاق است و اینکه چرا برخی روابط میان انسان‌ها با یکدیگر یا میان انسان و خدا مناسب و برخی نامناسب است به اندازه کافی توضیح نمی‌دهد [Yenter & Vailati, 2021]. فرانسیس هاجسون ابهام را در معنای واقعی بودن رابطه تناسب می‌بیند. از نظر او، اینکه یک رابطه کیفیتی واقعی در دل شیء خارجی باشد به درستی قابل تصور نیست، بلکه رابطه را می‌توان مفهومی دانست که با مشاهده همزمان دو شیء و مقایسه میان آن دو به وجود می‌آید. پس اینکه کلارک سخن از روابطی ابدی در ذات امور به میان می‌آورد چندان قابل فهم نیست [Hutcheson, 2002; 156]. هاجسون همچنین درباره پیوند میان اخلاق و رابطه تناسب تشکیک می‌کند. به گفته او، ما می‌توانیم بسته به اهداف مختلف، تناسب‌های مختلفی را فرض کنیم که برخی از آنها به لحاظ اخلاقی خوب و برخی دیگر بد هستند و کلارک معیاری برای تناسب‌هایی که خوب اخلاقی ایجاد می‌کنند ارایه نکرده است. برای مثال، شفقت و دلسوزی برای خوشحال سازی دیگران مناسب است و تجاوز به مال دیگران برای ناراحت کردن آنها مناسب است. با اینکه هر دو مناسب با هدف مورد نظر هستند، یکی از آنها به لحاظ اخلاقی خوب و دیگری بد است. پس مناسب بودن صرف، ارزش اخلاقی ایجاد نمی‌کند و لازم است ملاکی برای جداسازی تناسب‌های ارزش‌آفرین از غیر آن وجود داشته باشد. اگر معیار را مناسب بودن هدف نهایی بدانیم و مثلاً گفته شود که وقتی خود هدف نهایی مناسب باشد آنگاه هر عملی که برای تحقق آن هدف مناسب باشد ارزش اخلاقی دارد، آنگاه سؤال می‌شود که مناسب بودن اساساً به چه معناست که یک هدف نهایی مانند خیر جمعی را می‌توان به طور مطلق و بدون در نظر گرفتن رابطه‌اش با هر چیزی دیگر آن را مناسب دانست [Hutcheson, 2002: 158-159].

هاجسون بحث را ادامه می‌دهد و با طرح گزینه‌های مختلف، راهکاری معرفت‌شناختی را برای به نتیجه رسیدن بحث ارایه می‌دهد و آن قایل شدن به حس اخلاقی (moral sense) است که از طریق آن می‌توان مناسب را از نامناسب تشخیص داد و خوبی و بدی اخلاقی آنها را درک کرد. درباره این راهکار هاجسون بعداً سخن خواهیم گفت؛ اما به نظر می‌رسد این پیشنهاد نمی‌تواند ذهن انسان را نسبت به ابهام‌های موجود در بخش متافیزیک آرام سازد. از این رو، نیاز است که نظریه تناسب در مرحله متافیزیک تبیین بهتری یابد و ماهیت تناسب در آنجا به خوبی روشن شود. در قسمت پایانی مقاله این تبیین با توجه به نظریه تناسب وجودی، هرچند به اجمال، ارایه خواهد شد. در اینجا فقط به این نکته اشاره می‌شود که هاجسون ابتدا مثال‌هایی از تناسب ابزاری می‌زند و سپس با طرح اشکال به آنها، سخن از تناسب مطلق برخی امور به میان می‌آورد. حال آنکه تناسب مطلق مفهوم قابل پذیرشی ندارد؛ زیرا تناسب در هر حال یک رابطه و نیازمند در نظر گرفتن دست کم دو چیز است. با این حال، باید در نظر داشت که هرگونه تناسبی لزوماً یک رابطه ابزاری نیست که یک طرف ابزار و طرف دیگر هدف قرار داشته باشد؛ بلکه تناسب می‌تواند یک رابطه غیر ابزاری باشد که در پایان مقاله به آن اشاره خواهد شد.

جان رالز هم نظریه تناسب کلارک را از جهاتی متعدد دچار ابهام می‌بیند و البته معتقد است که نظریه کلارک ظرفیت توسعه و برطرف کردن ابهام‌ها را دارد و در برخی موارد، خود پیشنهادهایی برای تکمیل نظریه کلارک ارایه می‌دهد. یکی از مواردی که رالز اندیشه کلارک را دچار ابهام می‌بیند مفهوم ضرورت است. کلارک رابطه تناسب را امری ضروری و قابل فهم عقلی می‌داند و رالز معتقد است که کلارک ضروری و غیر ممکن بودن متافیزیکی در ذهن داشته است؛ اما تبیین کافی از اینها به دست نداده است [Rawls, 2000: 70-71].

ابهام در بخش انگیزی نظریه

جان رالز نه تنها از حیث متافیزیکی بلکه نظریه کلارک را از جهت انگیزشی نیز نیازمند توضیح بیشتر می‌داند. او معتقد است که اگر کلارک بعد انگیزشی نظریه خود را به اندازه کافی روشن ساخته بود از دست کم برخی اشکال‌های هیوم در امان می‌ماند. هیوم در کتاب *رساله‌ای درباره طبیعت انسان* بدون آنکه نامی از کلارک بیاورد، به روشنی اندیشه اخلاقی کلارک را نقد کرده است [Hume, 1960]. او شاخصه اصلی دیدگاه کلارک را عقل‌گرایی و شهودگرایی او می‌داند.

"کسانی که تصدیق می‌کنند که فضیلت چیزی جز مطابقت با عقل نیست، [و] تناسب و عدم تناسب ابدی اشیا وجود دارد و برای هر عقلی که به آنها نظر می‌کند یکسان است، [و] معیارهای تغییرناپذیر درست و نادرست، نه تنها بر مخلوقات بشری، بلکه برای خود خدا نیز الزام ایجاد می‌کند، همه این نظام‌ها بر این اندیشه اجماع دارند که اخلاق، مانند حقیقت، صرفاً از طریق ایده‌ها و از کنار هم قرار گرفتن آنها و مقایسه‌اشان تشخیص داده می‌شود. بنابراین، برای قضاوت در مورد این نظام‌ها، فقط باید تأمل کنیم که آیا می‌توان صرفاً از طریق عقل بین خیر و شر اخلاقی تمایز قایل شد، یا اینکه آیا باید اصول دیگری وجود داشته باشد که ما را قادر به این تمایز کند" [Hume, 1960: 456-457].

هیوم در یکی از اشکالات خود، برای نشان‌دادن جدایی میان اخلاق و عقل به اختلاف آن دو در یک ویژگی مهم اشاره می‌کند و آن اینکه اخلاقیات بر اعمال و احساسات ما تأثیر می‌گذارند و ما را به سوی اعمالی سوق می‌دهند و از اعمالی باز می‌دارند؛ اما عقل به تنهایی هرگز این‌گونه تأثیرگذاری ندارد و فاقد هرگونه توانی برای ایجاد انگیزه و عمل است. او بر این اساس نتیجه می‌گیرد که احکام اخلاقی برآمده از عقل نیستند [Hume, 1960: 457]. به بیان دیگر، اگر ما از طریق عقل به حکم اخلاقی می‌رسیدیم و قدرت بر تمایز میان خیر و شر پیدا می‌کردیم، دیگر نباید حکم اخلاقی هیچ نیروی انگیزشی داشته باشد و حال آنکه این نیروی انگیزشی در حکم اخلاقی وجود دارد. هیوم در واقع با ردّ ادعای انگیزشی کلارک، به ردّ ادعای معرفت‌شناختی او پرداخته است.

جان رالز ضمن اعلام وجود نقص در نظریه کلارک از حیث انگیزشی، معتقد است که نظریه کلارک قدرت پاسخ‌گویی به این اشکال را دارد. به گفته او، کلارک می‌توانست مدعی شود که ما در حالی که از طریق عقل به شناخت اخلاقی می‌رسیم، صرف شناخت اخلاقی بار انگیزشی ندارد؛ اما در ما استعدادی ذاتی برای میل به انجام کار درست نهفته است. در نتیجه، هنگامی که عقل کار درست را تشخیص می‌دهد، میل به انجام کار درست در ما ایجاد می‌شود و انگیزه برای انجام عمل پیدا می‌کنیم. به اعتقاد جان رالز، اشکال هیوم در برابر این ادعا رنگ می‌بازد؛ ولی پاسخ کلارک به این مقدار کفایت نمی‌کند؛ کافی نیست که بگوییم اقتضای ذات ما این است که با شناخت اصول تناسب، میل به انجام عمل مطابق آن پدید می‌آید؛ بلکه باید تبیین قانع‌کننده ارائه داد.

"یک بیان قانع‌کننده خواهد گفت که چرا اصول تناسب، با توجه به محتوای آنها- که به طور خاص بیان می‌کنند که درست و نادرست و خوب و بد چه هستند- اهمیت و نقش محوری را در زندگی ما دارند. این بیان باید چگونگی ارتباط این اصول با نیازها، اهداف و مقاصد انسان را روشن کند؛ برای مثال، باید بگوید که چرا مثلاً ظلم و ستم، قتل و شکنجه، بی‌عدالتی و انحطاط و غیره خطا است و نه تنها خطا، بلکه خطای بزرگ است. از آنچه کلارک گفته است، روشن نیست که چرا اصلاً باید برای پاسخ، به تناسب امور مراجعه کرد. او نمی‌گوید که چگونه

این روابط با روان‌شناسی اخلاقی ما و اهداف اساسی زندگی انسان ارتباط دارد. [البته] این بدان معنا نیست که او نمی‌توانست این کار را انجام دهد" [Rawls, 2000: 80-81].

در نتیجه یک اشکال مهم جان رالز به نظریه کلارک ناتوانی ظاهری آن در ارائه بیانی قانع‌کننده از چگونگی ارتباط تناسب اشیا با الزامات زندگی اجتماعی، با اهداف و مقاصد نهایی زندگی انسان، و به‌طور کلی با روان اخلاقی ما است [Rawls, 2000: 83].

پیشنهاد جان رالز برای تبیین بعد انگیزشی حکم اخلاقی و قول به وجود استعداد ذاتی برای میل به کار درست قابل توجه است؛ اما برای روشن‌شدن مساله لازم است مراد هیوم و کلارک از انگیزش به خوبی روشن شود. بر اساس برخی تحقیقات انجام‌شده، فهم کلارک و هیوم از انگیزش کاملاً یکسان نیست. هیوم فهمی علی از انگیزش دارد (البته با تفسیر خاص خودش از علت) و انگیزه از نگاه او چیزی است که علت برای صدور حکم و انجام عمل می‌شود؛ ولی کلارک این نگاه علی ندارد و مطابق اندیشه‌اش، انگیزه لزوماً منجر به عمل نمی‌شود. این مساله به اختلاف این دو فیلسوف درباره دلیل عمل برمی‌گردد. هیوم تنها به دلیل تبیین‌گر (explanatory reason) قایل و منکر هرگونه دلیل توجیه‌گر (justifying reason) است؛ حال آنکه کلارک مانند دیگر عقل‌گرایان به دلایل توجیه‌گر نیز قایل است. به اعتقاد کلارک عقل می‌تواند به صورت پیشین تشخیص دهد که در شرایط خاص انجام چه کاری موجه است؛ در واقع، عقل با تشخیص رابطه مناسب میان یک عمل با شرایط خاص، انجام آن عمل را دارای ارزش و توجیه می‌یابد (دلیل توجیه‌گر). انگیزه در اندیشه کلارک تقریباً همان دلیل توجیه‌گر است؛ همین که ما دلیلی برای ارزشمندی یک عمل پیدا می‌کنیم به معنای آن است که انگیزه‌ای برای انجام عمل در ما به وجود آمده است. انگیزه به این معنا هرگز قدرت اختیار و انتخاب را از عامل سلب نمی‌کند و ممکن است عامل مطابق انگیزه عمل نکند. اما هیوم این را نمی‌پذیرد و معتقد است که عقل تنها می‌تواند به صورت پسین کشف کند که علت به وجودآمدن عمل چیست (دلیل تبیین‌گر). هیوم آن چیزی که علت به وجودآمدن عمل می‌شود را انگیزه می‌نامد. بر این اساس، هنگامی که انگیزه به وجود آید، عمل را هم به دنبال خود دارد و مساله اختیار و انتخاب عامل زیر سؤال می‌رود [Kelly, 2002].

نتیجه آنکه بر مبنای دیدگاه کلارک عقل قادر است با ملاحظه تناسب میان عمل و شرایط موجود، دلیل توجیه‌گر برای عمل به دست آورد که این را می‌توان معنای حداقلی از انگیزه دانست. اما برای اینکه عامل اخلاقی دست به عمل زند و به عبارت دیگر، این معنای حداقلی به معنای حداکثری مبدل گردد، وجود یک میل ضرورت دارد که نظریه تناسب کلارک در این باره ساکت است و جان رالز معتقد است نظریه کلارک می‌تواند از این حیث کامل شود. محققان دیگر نیز این را با شهودگرایی قابل جمع می‌دانند.

من فکر می‌کنم شهودگرایان عقلی می‌توانند ادعای هیوم را بپذیرند که چیزی- یک علاقه، یک میل- باید ما را وادار کند که عقل خود را به‌کار بگیریم و از دستورات آن پیروی کنیم و بنابراین عقل به تنهایی نمی‌تواند ما را به اخلاق [عمل اخلاقی] سوق دهد. اما از نظر آنها عقل به تنهایی ما را به حقایق اخلاقی سوق می‌دهد، به این معنا که تنها عقل می‌تواند ما را قادر سازد که حقایق اخلاقی را به‌عنوان حقایق ببینیم و بفهمیم که آنها برای ما موجه هستند. کلارک استدلال می‌کند که وقتی حقایق بینادین اخلاقی (یا ریاضی) را به‌طور روشن صورت‌بندی کنیم، می‌توانیم بفهمیم که آنها صادق‌اند و به طور ضروری برای ما الزام ایجاد می‌کنند [Kelly, 2002: 317].

ابهام در بخش معرفت‌شناختی نظریه

در بخش متافیزیکی گفته شد که کلارک رابطه تناسب را رابطه‌ای واقعی می‌داند، ولی تبیین کافی از ابعاد مختلف آن ارایه نمی‌دهد. در بخش انگیزشی نیز بیان شد که کلارک معتقد است با شناخت روابط مناسب، حکم و انگیزه اخلاقی هم ایجاد می‌شود که این بیان نیز مبهم است و می‌توانست به این صورت تکمیل شود که همزمان با شناخت مذکور، میل به انجام عمل مناسب هم در انسان فعال می‌شود و این خود منجر به انگیزه و عمل می‌گردد. البته نیاز است که ارتباط تناسب با حکم اخلاقی و میل به انجام آن تبیین گردد. در بخش معرفت‌شناختی هم جان رالز و برخی منتقدین دیگر معتقد به وجود ابهام و ناکافی بودن نظریه کلارک هستند.

به گفته جان رالز، واقعی بودن رابطه تناسب به اینجا منجر می‌شود که هر موجود عاقلی اعم از خدا، ملایکه و انسان قادر به شناخت آن باشند؛ عقل تنها چنین رابطه‌ای را کشف می‌کند، نه آنکه آن را ایجاد کند. به بیان دیگر، رابطه تناسب وابسته به شناخت یا اراده ما نیست؛ بلکه از قبل به صورت ضروری، تغییرناپذیر، ابدی و کلی موجود است [Rawls, 2000: 72]. اما اینکه عقل چگونه رابطه مناسب را درک می‌کند، چنان‌که پیش از این گفته شد، کلارک آن را مانند کشف حقایق ریاضی و هندسی می‌داند؛ به این معنا که برخی حقایق درباره امور مناسب به صورت ضروری و بدیهی به واسطه عقل قابل کشف‌اند و می‌توان از آنها به عنوان اصول اولیه تناسب (axioms of fitness) یاد کرد. بدهت این اصول، همانند بدهت اصل «کل بزرگ‌تر از اجزاء خود است» می‌باشد. برای مثال، این گزاره که «بیشتر انجام‌دادن کار خوب مناسب‌تر است از کمتر انجام‌دادن آن» می‌تواند یک اصل اولیه تناسب باشد. کلارک معتقد است که از این اصول اولیه می‌توان اصول دیگری درباره تناسب اخذ کرد. انتقاد جان رالز در این قسمت این است که کلارک بیان دقیقی از اینکه این اصول اولیه چه هستند ندارد و درباره اصول مشتق نیز بیانی مبهم و کلی دارد [Rawls, 2000: 73-74].

به گفته برخی، کلارک عمل اخلاقی را وابسته به درک آگاهانه می‌داند که از آن با عنوان عقل یا عقلانیت یاد می‌کند و همواره به عقل به عنوان ظرفیتی در انسان برای شناخت حقایق ضروری نگاه می‌کند. روابط تناسبی هم از جمله حقایق ضروری هستند که از نظر کلارک برای عقل روشن و آشکار هستند و آشکارگی این روابط پایه‌ای برای تبیین الزام اخلاقی قرار می‌گیرد. با این حال، کلارک هیچگاه در آثار خود تعریف دقیقی از عقل ارایه نمی‌دهد [Sheridan, 2007: 267].

چنان‌که پیش از این اشاره شد فرانسویس هاچسون سئوال‌هایی مفهومی و متافیزیکی درباره رابطه تناسب مطرح می‌کند و با این حال، نقص نظریه کلارک را که موجب پیداشدن این سئوال‌ها می‌شود این می‌داند که فاقد طرح معرفت‌شناختی خاصی برای تشخیص تناسب است. کلارک می‌گوید عقل به روشنی تناسب را تشخیص می‌دهد، ولی هاچسون این را نمی‌پذیرد و معتقد است که هر مفهومی برای تناسب داشته باشیم یا هر واقعیتی برای آن در نظر بگیریم، لازم است حسی اخلاقی در ما وجود داشته باشد که بتواند ارزش اخلاقی آن را کشف کند. اگر چنین حسی وجود نداشته باشد، ما نمی‌توانیم موضع اخلاقی خاصی در برابر هرگونه تناسبی اتخاذ کنیم [Hutcheson, 2002: 159-160].

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که آیا قول به وجود حس اخلاقی، عینیت‌گرایی و واقع‌گرایی کلارک را حفظ می‌کند و می‌تواند نقش تکمیلی برای نظریه تناسب کلارک ایفا کند یا آنکه به گونه‌ای سبژکتویسم دچار می‌شود و از نظریه تناسب کلارکی فاصله می‌گیرد. هاچسون قصد خودش را مخالفت با طرح کلارک نمی‌داند و فرض حس اخلاقی را به مثابه تبیینی ضروری برای نظریه کلارک به شمار می‌آورد [Hutcheson, 2002: 157]. اما عده‌ای این سخن هاچسون را بیانی تشریفاتی می‌دانند و معتقدند از آنجا که هاچسون نقش عقل را در اخلاق تضعیف می‌کند و پای حس به میان می‌آورد، کار او در مقابل نظریه‌های عقل‌گرایی مانند نظریه تناسب

اخلاقی کلارک قرار دارد. در مقابل، برخی دیگر معتقدند که با دقت در دیدگاه‌های هاجسون درباره زیربنای متافیزیکی اخلاق روشن می‌شود که میان او و کلارک اشتراک زیادی وجود دارد و نظریه حس اخلاقی هاجسون در مسیر بسط و اصلاح جزئی نظریه تناسب کلارکی است نه طرد مطلق آن [Sheridan, 2007: 264].

پاتریشیا شریدان در مقایسه دیدگاه‌های کلارک و هاجسون، رویکرد غایت‌گرایانه به متافیزیک و اخلاق را یک وجه مشترک میان این دو متفکر می‌داند. کلارک موجودات بی‌جان و غیر عاقل را همواره تابع قوانین خلقت و متمایل به سوی اهداف تعیین‌شده از سوی خدا می‌بیند و به گفته شریدان معرفت‌شناسی اخلاقی عقل‌گرایانه کلارک پیوندی وثیق با این متافیزیک غایت‌گرایانه دارد [Sheridan, 2007: 264]. شریدان همچنین نظریه اخلاقی هاجسون را دارای ماهیت غایت‌گرایانه می‌داند. او یک تفسیر مسامحه‌آمیز از نظریه حس اخلاقی هاجسون را این می‌داند که گفته شود هاجسون در حال جایگزین کردن نوعی سابژکتویسم اخلاقی به جای عینی‌گرایی غایت‌محور کلارک است؛ به این دلیل که هاجسون در ابتدا تناسب ابزاری میان وسیله و هدف را به لحاظ اخلاقی خنثی می‌داند که این می‌تواند انکار غایت‌گرایی تلقی شود و سپس درباره مناسب‌بودن خود هدف به‌طور مطلق وجود حس اخلاقی را برای درک این تناسب و ارزش اخلاقی آن لازم می‌بیند که ممکن است تفسیر سابژکتویستی از آن به عمل آید. به گفته شریدان، تلاش‌های دیگر هاجسون نیز که در نهایت منجر به طرح حس اخلاقی می‌شود می‌تواند در معرض این تفسیر قرار گیرد. اما به عقیده شریدان اگر به نظریه‌پردازی هاجسون درباره حس درونی (internal sense) که حس اخلاقی نیز زیرمجموعه‌ای از آن است توجه کنیم، درمی‌یابیم که بسیار با غایت‌گرایی عینی همخوانی و با خوانش سابژکتویستی فاصله دارد [Sheridan, 2007: 270-271].

هاچسون تعبیر «حس درونی» را برای آن‌گونه قدرت حسی به کار می‌برد که می‌تواند فراتر از ویژگی‌های ظاهری امور مانند رنگ و صدا، مفاهیمی مانند زیبایی (beauty) و هماهنگی (harmony) را در امور مشاهده کند. البته برای هاجسون مهم نیست که آیا مفاهیم زیبایی، هماهنگی و نظیر آن حاصل مشاهده حواس خارجی بینایی و شنوایی باشند یا خیر. او نکته مهم را این می‌داند که این‌گونه مفاهیم فراتر از مفاهیمی مانند رنگ و صدا هستند و در حالی که همه انسان‌ها به‌طور مشترک قدرت مشاهده رنگ و صدا را دارند، در مشاهده زیبایی و هماهنگی اختلاف دارند و این‌گونه نیست که همه انسان‌ها قدرت مشاهده همه زیبایی‌ها را داشته باشند؛ برای مثال، هر انسانی می‌تواند صدای یک موسیقی را بشنود، ولی هر انسانی نمی‌تواند زیبایی‌های آن را درک کند. بر این اساس هاجسون ترجیح می‌دهد که مشاهده زیبایی و هماهنگی را ناشی از یک قدرت حسی خاص غیر از حس بینایی و شنوایی بداند و از آن با عنوان «حس درونی» یاد می‌کند [Hutcheson, 2004: 23].

هاچسون معتقد است که انسان از دیدن نظم و یکپارچگی میان امور لذت می‌برد و آنها را زیبا می‌بیند؛ اما او هیچ رابطه ذاتی و ضروری میان زیبایی و نظم نمی‌بیند. به گفته هاجسون، چه بسا موجودات دیگر، مثلاً حیوانات، هیچ لذتی از نظم و یکپارچگی نبرند. این بستگی دارد به اینکه چگونه حسی در یک موجود قرار داده شده باشد. از نظر هاجسون دلیل اینکه برای ما چیزهایی جذاب است و برای هر کدام از انواع حیوانات چیزهای دیگر، این است که حس‌های مختلفی در ما و حیوانات وجود دارد. در واقع، می‌توان برای انسان و حیوانات انواع مختلفی از حس و ذوق زیبایی تصور کرد که بر اساس هر یک از آنها، از چیزهای خاصی لذت برده شود و از چیزهای دیگر خیر. آیا چنین چیزی به نسبی‌گرایی کشیده نمی‌شود؟ از نظر هاجسون خیر؛ زیرا با اینکه برای انسان و حیوانات می‌توان انواع و اقسام حس‌ها و لذت‌ها تصور کرد، مشاهده می‌کنیم که در انسان و هر نوع حیوانی حسی قرار داده شده است که منطبق با زندگی و نیازها و ذایقه اوست. هاجسون تصادفی بودن این امر را محال می‌داند و از این مساله وجود یک برنامه منظم و حکیمانه الهی را نتیجه می‌گیرد که بر اساس آن

خداوند با اعطای حس‌های مناسب به هر موجودی، همه موجودات را در مسیر تحقق اهداف الهی خود قرار داده است [Hutcheson, 2004: 46-47].

بنابراین، هاجسون اموری مانند حس و لذت را کاملاً جعلی و ساختگی می‌داند و قابل به هیچ رابطه ضروری میان آنها و ذات اشیا نیست. اینکه ما چگونه حسی از امور داشته باشیم و از چه چیزهایی لذت ببریم بستگی به اراده و جعل خالق دارد. با این حال، مطابق نظر هاجسون خداوند در مخلوقات خود حس‌ها و لذت‌بردن را به گونه‌ای تنظیم کرده است که به تحقق اهداف خود از خلقت بیانجامد. شریدان این جنبه غایت‌گرایانه تفکر هاجسون را دارای سابقه‌ای آشکار در نظریه تناسب کلارک می‌داند. به گفته او، همان گونه که کلارک روابط تناسبی موجود در طبیعت را نشانه برنامه خیرخواهانه الهی می‌داند، هاجسون نیز وجود حس‌ها و لذت‌های مناسب در هر موجود را نشان اراده یک برنامه‌ریز عالی می‌داند. شریدان همچنین نظریه حس اخلاقی هاجسون را در مسیر همان نظریه حس درونی می‌داند؛ زیرا کار حس اخلاقی هم کشف زیبایی و تأیید آن است، با این تفاوت که حس اخلاقی نوع خاصی از زیبایی یعنی زیبایی انگیزه‌های خیرخواهانه انسان را کشف و تأیید می‌کند. حس اخلاقی هم مانند حس درونی به واسطه خداوند طراحی شده است تا از مسیر آن، هدف خلقت و هماهنگی عام و جهانی تحقق یابد [Sheridan, 2007: 273-274].

به نظر می‌رسد کوشش شریدان در نزدیک کردن هاجسون به عقل‌گرایی کلارکی چندان موفق نباشد. تفاوت مهم کلارک و هاجسون در اینجا نهفته است که کلارک رابطه تناسبی میان امور و ارزش‌مندی آنها را برآمده از ذات آنها و عمل خداوند را هم تابع این قوانین ذاتی می‌داند؛ حال آنکه هاجسون منکر ذاتی بودن ارزش و زیبایی امور است و همه چیز را وابسته به جعل دلبخواهانه خداوند می‌کند که چه اموری را زیبا یا زشت ببینیم و از آنها لذت یا رنج ببریم. البته این نکته شریدان درست است که وجه مشترک کلارک و هاجسون این است که هر دو نگرش غایت‌گرایانه به جهان خلقت دارند و آن را در مسیر تحقق اهداف الهی می‌دانند؛ اما این مقدار اشتراک را نمی‌توان به معنای اشتراک آنها در عقل‌گرایی تلقی کرد. سئوالی که باید از هاجسون پرسید این است که چرا خداوند موجودات را به گونه‌ای خلق کرده که همگی در مسیر تحقق هدف الهی که همان هماهنگی عام و جهانی است قرار داشته باشند. آیا این هماهنگی عام دارای ارزش ذاتی است یا اینجا هم خداوند خواسته است که ما آن را زیبا و ارزشمند ببینیم؟

امتیاز نظریه تناسب وجودی در مقایسه با نظریه تناسب کلارک

چنان‌که ملاحظه شد، کلارک در بخش متافیزیکی نظریه خود ادعا می‌کند که منشأ ارزش اخلاقی تناسب است و تناسب یک رابطه ضروری و واقعی نهفته در ذات اشیا است؛ اما این ادعای کلارک بیشتر در سطح همین ادعا باقی می‌ماند و تبیین روشنی از چیستی تناسب، چگونگی واقعی بودن آن و چرایی ارزشمند بودن آن ارایه نمی‌شود. کلارک پس از طرح ادعای متافیزیکی، فوراً سراغ بخش معرفت‌شناختی می‌رود و مساله بدهات تناسب را مطرح می‌کند. نظریه تناسب وجودی بر خلاف نظریه تناسب کلارک، بخش متافیزیک را بسط داده است و در واقع، قوام نظریه تناسب وجودی به جنبه متافیزیکی آن است، هر چند در بخش‌های دیگر مانند بخش مفهوم‌شناختی، معرفت‌شناختی و انگیزش نیز ورود کرده است.

هدف این مقاله چنان‌که از عنوان مقاله هم پیداست، مقایسه تفصیلی میان نظریه تناسب کلارکی و نظریه تناسب وجودی نیست. بلکه هدف در وهله اول شرح و بررسی دیدگاه کلارک و سپس مقایسه اجمالی آن با

نظریه تناسب وجودی است تا از این مسیر نکات امتیازی نظریه تناسب وجودی هر چند به اجمال روشن شود. برای اطلاع تفصیلی از نظریه تناسب وجودی می‌توان به آثار پیش‌گفته از نویسنده مراجعه کرد.

نظریه تناسب وجودی در فضای جهان‌بینی الهی ارایه شده است و مدعیات اصلی آن را می‌توان به این صورت خلاصه کرد:

۱. هویت ارتباطی. ارزش اخلاقی همواره از درون روابط برمی‌خیزد و نمی‌توان تصویری از ارزش اخلاقی بدون لحاظ یک رابطه داشت. در این رابطه، یک طرف آن عامل اخلاقی وجود دارد که نقش فعال در برقراری این رابطه ایفا می‌کند و طرف دیگر، موجود یا موجوداتی هستند که نقش پذیرش‌گر دارند. عمل انسان در رابطه با خود هم می‌تواند ارزش اخلاقی پیدا کند و این در صورتی است که شکلی رابطه‌ای به خود بگیرد و انسان نقشی کنش‌گرانه نسبت به خود ایفا کند. برای مثال، گاهی انسان صرفاً غذا می‌خورد، تفریح می‌کند، استراحت می‌کند و لذت می‌برد؛ در این صورت نمی‌توان گفت کاری اخلاقی انجام می‌دهد. اما گاهی همان کارها را با این نگاه انجام می‌دهد که من وظیفه دارم به وجود خودم رسیدگی و نیازهایم را برطرف کنم که در این صورت می‌تواند دارای ارزش اخلاقی گردد.

۲. هویت تناسبی. میان موجودات اقسام مختلفی از روابط قابل تصور است، ولی رابطه‌ای که منشأ ارزش اخلاقی می‌شود رابطه تناسب است. در مقاله‌ای نشان داده‌ام که مفهوم تناسب به‌عنوان یک عنصر مشترک معنایی در کاربردهای مختلف خوبی اعم از خوبی اخلاقی و خوبی غیر اخلاقی حضور دارد. اما با توجه به اینکه تناسب می‌تواند از جهات مختلفی شکل بگیرد، آنچه اقسام مختلف خوبی را از یکدیگر جدا می‌سازد جهت تناسب است [Mobini, 2022: 22-25].

۳. تناسب از حیث وجودی. جهت تناسب در کاربردهای مختلف خوبی تفاوت می‌کند و به‌عنوان یک عنصر معنایی خاص نقش برجسته‌ای در تشکیل معنای اقسام مختلف خوبی دارد. برای مثال، گاهی یک غذا را از حیث سودمندی و فایده‌مندی ارزیابی می‌کنیم و هنگامی که آن را از این جهت مناسب یافتیم به خوبی آن حکم می‌کنیم؛ خوب‌بودن غذا در اینجا بسیار نزدیک به معنای مفید بودن آن است. اما گاهی یک خوراکی را از حیث لذت‌بخشی مناسب می‌یابیم و آن را از این جهت خوب می‌نامیم؛ خوب‌بودن خوراکی در اینجا بسیار نزدیک به معنای لذیذ‌بودن است. اما تناسب در حکم به خوبی اخلاقی تناسب از حیث فایده‌مندی، لذت‌مندی و غیره نیست؛ بلکه تناسب از حیث وجودی است. ارزش اخلاقی زمانی به وجود می‌آید که میان امور، رابطه وجودی متناسبی شکل گرفته باشد. هنگامی که یک عمل را به لحاظ اخلاقی خوب یا دارای ارزش می‌یابیم، وجود آن را با وجودات دیگر متناسب یافته‌ایم. مراد از رابطه وجودی متناسب که عنوان «تناسب وجودی» به آن اشاره دارد آن است که در این رابطه جایگاه وجودی دو طرف رابطه حفظ می‌شود و به آن خدشه‌ای وارد نمی‌آید. بر این اساس، یک عمل در صورتی دارای ارزش اخلاقی است که میان عامل و دیگران رابطه متناسب وجودی ایجاد کند به‌گونه‌ای که جایگاه وجودی انجام‌دهنده عمل و مرتبطین با عمل حفظ شود و یک انسان در صورتی به لحاظ اخلاقی خوب است که دارای ویژگی‌ها و صفاتی باشد که مقتضی برقراری رابطه متناسب وجودی با دیگران باشد. تناسب وجودی در هر موردی که میان موجودات پدید آید دارای ارزش به معنای عام آن (اعم از اخلاقی و زیبایی‌شناختی) است و هرگاه یک عامل مختار با اراده خود به برقراری این نوع رابطه اقدام کند ارزش اخلاقی به معنای خاص پدید می‌آید.

۴. حق‌مداری. هنگامی که سخن از جایگاه وجودی موجودات در نظام هستی مطرح می‌کنیم به مساله حق ارتباط پیدا می‌کند و می‌توان حق‌مداری را ملاک تمایز تناسب‌های ارزش‌آفرین با غیر آن دانست. یکی از

اشکالات هاجسون به نظریه کلارک این بود که معیاری برای تناسب‌هایی که خوب اخلاقی ایجاد می‌کنند ارایه نکرده است. دیگری هم انتقاد کرده بود که کلارک توضیح نداده است که چرا برخی روابط میان انسان‌ها با یکدیگر یا میان انسان و خدا مناسب و برخی نامناسب است. در نظریه تناسب وجودی توضیح داده شده است که هرگونه تناسب و هماهنگی‌ای از نظر اخلاقی ارزش ندارد و چه بسا برخی هماهنگی‌ها ضدارزش باشند. برای مثال، هنگامی که میان یک حاکم ظالم و جامعه مظلوم توافق و سازگاری برقرار شود، از نظر اخلاقی مذموم است؛ زیرا حاکم فراتر از حق خود دریافت می‌کند و جامعه‌ای که ظلم را پذیرفته از برخی حقوق خود جا می‌ماند. این به معنای آن است که هر دو طرف از جایگاه وجودی خود که خدا برای آنها مقرر کرده دور شده‌اند؛ یکی نقشی بیش از جایگاه وجودیش گرفته و دیگری از نقشی که جایگاه وجودیش اقتضا می‌کند محروم مانده است. آن‌گونه تناسب و هماهنگی‌ای دارای ارزش است که جایگاه وجودی اطراف حفظ شود و هر وجودی مطابق برنامه حکیمانه الهی در جای خود قرار گیرد و به حقوقش برسد. از این‌گونه تناسب با عنوان «تناسب وجودی» یاد می‌شود. تناسب وجودی در مقابل تراحم وجودی است و تراحم وجودی به این معنا است که یک موجود یا فراتر از نقش وجودی خود می‌رود و مانع تحقق نقش موجود یا موجودات دیگر می‌گردد (تعدی و ظلم) یا از نقش وجودی خود می‌کاهد و زمینه تعدی و تجاوز دیگران از نقششان را فراهم می‌کند (پذیرش ظلم). انسان تراحم وجودی را زشت، قبیح، بد و ضد ارزش می‌یابد و تناسب وجودی را زیبا، خوب، و دارای ارزش می‌یابد [Mobini, 2013: 8-9].

با این حساب، نظریه تناسب وجودی یک نظریه حقدار است؛ اما نه به این معنا که هرگاه از منظر حقداری نگاه کنیم به ارزش اخلاقی می‌رسیم؛ بلکه حیث ارتباطی امور با یکدیگر نیز نقش کلیدی در خلق ارزش اخلاقی دارد. به بیان دیگر، حقداری شرط لازم پدیدآمدن ارزش اخلاقی است، ولی شرط کافی نیست. نظریه تناسب وجودی بر آن است که ارزش اخلاقی دارای هویت ارتباطی است و همواره از درون روابط بیرون می‌آید. این رابطه می‌تواند رابطه با خود، انسان‌های دیگر، موجودات دیگر و خدا باشد. هنگامی که در رابطه‌ای تناسب وجودی مشاهده کنیم به‌گونه‌ای که جایگاه وجودی اطراف رابطه حفظ شده باشد و هر موجودی به حق خود رسیده باشد، آن را زیبا و دارای ارزش می‌یابیم [Mobini, 2022: 24-25].

۵. استقلال ارزش اخلاقی. در بسیاری از نظریه‌های اخلاقی، ارزش اخلاقی هویت مستقلی ندارد و به ارزش‌های دیگر فروکاسته می‌شود. به بیان دیگر، نگاه ابزاری به ارزش اخلاقی می‌شود و عمل انسان را از آن جهت دارای ارزش می‌دانند که موجب دستیابی ما به ارزشی دیگر که غیر اخلاقی است می‌شود. برای نمونه، مطابق نظریه‌های سودگرا عمل انسان از آن جهت به لحاظ اخلاقی خوب است که موجب سود و منفعت برای فرد یا جامعه می‌شود. حتی برخی نظریه‌های تناسب‌محور نیز دارای این نگاه ابزاری به ارزش اخلاقی هستند و تناسب را از حیث فایده‌مندی و امثال آن لحاظ می‌کنند. نظریه تناسب کلارک نیز از این نظر ابهام دارد و از برخی مباحث چنین برداشت می‌شود که ما باید به لحاظ اخلاقی اعمالی را انجام دهیم که مناسب با وضعیت بهینه جمع باشد؛ یعنی اعمالی انجام دهیم که برای رسیدن به بهترین وضعیت که خیر و منفعت همه تأمین شود مناسب باشند. اما در نظریه تناسب وجودی، ارزش اخلاقی دارای هویتی مستقل و مخصوص خود است و به هیچ ارزش دیگری فروکاسته نمی‌شود. هنگام برقراری یک رابطه وجودی متناسب ممکن است منافع و مزایایی برای طرف‌های رابطه حاصل شود؛ اما ارزش اخلاقی برآمده از تناسب وجودی حاصل‌شده ارزشی مستقل و جدای از ارزش منافع و مزایای ایجادشده است. بنابر این، نظریه تناسب وجودی قایل به استقلال ارزش اخلاقی است و در برابر نظریه‌های فروکاهش‌گرا قرار می‌گیرد.

۶. تناسب فراگیر و جهان‌شمول. معمولاً در نظریات اخلاقی وظیفه عامل اخلاقی را در ارتباط با فرد یا موجودی که مستقیماً با عمل او در ارتباط است تعیین می‌کنند. اما نظریه تناسب وجودی بر آن است که در انجام یک عمل باید نسبت خود را با همه چیزهایی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر عمل ما قرار می‌گیرند در نظر بگیریم و با همه آنها نسبت درست و مناسب پیدا کنیم. برای مثال، هنگامی که من کودک یتیمی را مشاهده کنم، ممکن است شیوه مناسب را دادن یک هدیه به او بدانم؛ اما اگر کودک یتیم دیگری را از راه دور در حال مشاهده این منظره ببینم و امکان هدیه به هر دو نداشته باشم، آنگاه باید رفتارم را به گونه‌ای تنظیم کنم که با هر دو مورد مناسب باشد. از آنجا که حوزه تأثیر عمل ما نسبت به مثالی که زده شد بسیار فراتر می‌رود نیاز است در انجام هر عمل، تناسب آن با همه موارد سنجیده شود. چه‌بسا حوزه تأثیر عمل ما از زمان فعلی فراتر رود و به آینده هم کشیده شود. به هر حال ما نسبت به همه مواردی که ممکن است از عمل ما تأثیرپذیرند مسئول هستیم و نمی‌توانیم برخی موارد را نادیده بگیریم. اما آیا چنین چیزی برای یک انسان مقدور است؟ اینجاست که نقش محوری خدا در نظریه تناسب وجودی آشکار می‌شود.

۷. نقش محوری خدا. یکی از دغدغه‌های دین‌مداران در طرح نظریه‌های اخلاقی این است که به‌گونه‌ای قابل دفاع پیوند میان اخلاق و دین را نشان دهند. نظریه‌های امر الهی دسته‌ای از نظریات الهیاتی هستند که در این مسیر کوشیده‌اند. الهی‌دانانی دیگر با اعتقاد به اینکه نظریه‌های امر الهی فاقد پشتوانه کافی برای واقع‌گرایی در اخلاق هستند، تلاش کرده‌اند از مسیری دیگر هم از واقع‌گرایی اخلاقی دفاع کنند و هم میان دین و اخلاق رابطه‌ای معقول ایجاد کنند. یک راهکار معمول برای تحقق این هدف نگاه ابزاری به اخلاق بوده است. در این راهکار، هدفی الهیاتی که خارج از قلمرو اخلاق است برای اخلاق تعریف می‌شود و ارزش اخلاقی اعمال وابسته به تأمین آن هدف می‌گردد. در این صورت، هم واقعی بودن اخلاق، هرچند واقعیت ابزاری، حفظ می‌شود و هم میان اخلاق و دین پیوندی وثیق برقرار می‌گردد [Mesbah, 1994: 117-126]. اما مشکل چنین دیدگاه‌هایی این است که به بهای حفظ ارتباط میان دین و اخلاق، از یک امر ارتكازی روشن درباره ارزش اخلاقی صرف نظر کرده‌اند و آن ذاتی بودن و استقلال ارزش اخلاقی است. گویا چنین نظریه‌پردازانی خود را در یک دو راهی دیده‌اند که یا نگاه استقلالی و غیرفروکاهشی به ارزش اخلاقی داشته باشند و یا از طریق نگاه ابزاری، اخلاق را به دین وابسته کنند. این در حالی است که در نظریه تناسب وجودی میان این دو جمع شده است؛ یعنی هم استقلال ارزش اخلاقی را به رسمیت می‌شناسد و هم رابطه اخلاق با خدا را به شکلی قابل توجه تضمین می‌کند.

در بندهای قبل بیان شد که تناسب وجودی ارزش ذاتی و غیر فروکاهشی دارد؛ با این حال، دایره این تناسب وسیع است و همه امور مرتبط با عمل فرد را در برمی‌گیرد. با این نگاه، تناسب وجودی با خدا دست کم از دو جهت نقش محوری در ایجاد ارزش اخلاقی دارد و این یکی از وجوه اساسی امتیاز این نظریه با سایر نظریه‌هاست. اولاً، از آنجا که از نگاه توحیدی، خداوند خالق و مالک همه موجودات است، برقراری رابطه با هر موجودی به معنای برقراری رابطه با یکی از مملوکات خداوند است و ازاین‌رو، نیاز است در برقراری رابطه با آن، تناسب رابطه خود با خدا را هم به‌عنوان مالک آن موجود در نظر بگیریم. ثانیاً، با توجه به اینکه انسان به دلیل محدودیت‌های وجودی خود نمی‌تواند در انجام هر عملی به صورت تضمینی رابطه متناسب با همه موجودات برقرار کند، نقش بنیادین خدا به‌عنوان وجودی نامحدود و دارای علم و قدرت و خیرخواهی مطلق در ایجاد تناسب وجودی عام و جهان‌شمول مشخص می‌شود. برای اینکه انسان در تحقق تناسب وجودی عام به‌عنوان غایت اخلاق نقش داشته باشد، راهی نمی‌ماند جز آنکه در انجام هر عمل، قبل از هر چیز رابطه متناسب خود را با خدا در نظر گیرد تا از طریق خدا نقص‌های ارتباطیش جبران شود و در تناسب وجودی فراگیر مشارکت داشته باشد. با این نگاه هم ارزش ذاتی تناسب وجودی حفظ و هم ضرورت ارتباط با خدا در انجام هر عمل اخلاقی

لحاظ می‌شود. برخی مفاهیم و آموزه‌های دینی نظیر توکل به معنای واگذاری امور به خدا در عین تلاش‌های فردی، مفهوم جبار بودن خدا به معنای جبران‌کننده و ترمیم‌کننده کاستی‌ها و شکستگی‌ها و نیز آموزه تبدیل بدی‌های افراد مؤمن به خوبی‌ها در این قالب تبیین‌پذیر هستند.

در مورد غیر معتقدین به خدا که از سر جهل، نه عناد و استکبار، به خدا باور ندارند، می‌توان قایل به سطحی از ارزش اخلاقی برای اعمالشان شد. این مانند آن است که کسی با لحاظ جوانب مختلف، عملی را انجام دهد و با این حال، از چیزی آگاهی نداشته باشد که اگر آگاهی داشت تناسب با آن را هم لحاظ می‌کرد و چه بسا در رفتارش تغییری حاصل می‌شد. افراد غیر معتقدی که بدون تقصیر در ناآگاهی از خدا و بی‌ایمانی به او به سر می‌برند اگر این آمادگی را داشته باشند که در صورت آگاهی از وجود خدا، تناسب رفتار خود با او را هم در نظر بگیرند، آنگاه رفتارهای فعلی‌اشان نیز همانند دیگر افراد جاهل می‌تواند دارای ارزش اخلاقی در سطح خود باشد. اما غیر معتقدینی که نسبت به خدا عناد و دشمنی دارند و حاضر نیستند به هیچ‌وجه در انجام عمل رابطه خود را با خدا هم تنظیم کنند، آنگاه نمی‌توان برای انجام اعمال به ظاهر درستشان ارزش اخلاقی قایل شد؛ زیرا در تقابل و تزامنی عامدانه با یک جنبه تناسب که نقش محوری دارد هستند. تزامم با خدا ارزش تناسب با غیر خدا را از بین می‌برد؛ مفهوم حبط عمل در آموزه‌های دینی را می‌توان بر اساس این نگاه تبیین کرد.

۸. تبیین متافیزیکی از شناخت اخلاقی. ادعای معرفت‌شناختی نظریه تناسب وجودی این است که انسان برای تشخیص ارزش اخلاقی و حکم به خوبی یا بدی اخلاقی نیازی به آشنایی با مفهوم تناسب وجودی ندارد. هنگامی که فرد در شرایط متعارف و طبیعی قرار داشته باشد و عملی را مشاهده یا در ذهن خود مجسم کند که نسبت به اطراف خود دارای تناسب وجودی باشد آن را خوب، زیبا و ارزشمند می‌یابد، هرچند هیچ مفهومی از تناسب در ذهن نداشته باشد. در واقع، مفهومی که در ذهن این شخص پدید می‌آید و قوام حکم اخلاقی به آن است همان مفهوم خوبی و ارزش‌مندی است، ولی آنچه عملاً باعث می‌شود که به چنین مفهومی برسد مواجهه با تناسب وجودی است. ماهیت دستگاه شناختی انسان به گونه‌ای است که زیبایی و ارزش را در روابط متناسب و زشتی و بدی را در روابط نامتناسب می‌بیند. خداوند فقط انسان را مجهز به قوه عقل کرده است؛ ولی نقشی در چگونه دیدن آن ندارد. اینکه عقل چه اموری را زیبا و چه اموری را زشت می‌بیند در ذات و ماهیت عقل قرار دارد و دستخوش تغییر نمی‌گردد؛ مگر اینکه عقل سلامتی‌اش را از دست بدهد و دچار انحراف شود. بنابراین، از معرفت اخلاقی تبیینی متافیزیکی ارایه می‌شود و رابطه‌ای هستی‌شناسانه میان تناسب وجودی و فهم ارزش‌مندی آن توسط انسان برقرار می‌گردد. هاجسون حس اخلاقی را امری جعلی و دلبخواهانه دانست که خداوند حکیم برای تحقق هدفش از آفرینش، آن را به گونه‌ای خلق کرده که انسان برخی امور را خوب و برخی دیگر را بد بداند. اما در نظریه تناسب وجودی ارتباطی هستی‌شناسانه میان تناسب وجودی و دستگاه معرفتی انسان برای درک ارزش آن برقرار می‌شود.

نتیجه‌گیری

ساموئل کلارک هنگام بیان دیدگاه‌های هستی‌شناختی و اخلاقی خود از مفهوم تناسب بسیار استفاده کرده است. کلارک رابطه تناسب را رابطه‌ای واقعی و ضروری در ذات اشیا می‌داند که عقل انسان در موارد زیادی به صورت بدیهی آن را درک می‌کند و در برخی موارد با کمک استدلال از این بدیهیات به دست می‌آورد و البته وحی نیز در برخی موارد نقش دارد. از نظر کلارک، درک مناسب‌بودن عمل انگیزه‌ای برای انجام عمل ایجاد می‌کند. مهم‌ترین اشکال‌هایی که به نظریه کلارک گرفته شده است مربوط به وجود ابهام‌ها، نقص‌ها و نارسا

بودن بخش‌های مختلف این نظریه است. در مقایسه با نظریه تناسب کلارک، نظریه تناسب وجودی که اساساً یک نظریه متافیزیکی است به صورتی مبسوط ابعاد مختلف مساله را روشن ساخته است. نظریه تناسب وجودی یک نظریه حق‌محور است که برای پدید آمدن ارزش اخلاقی نقش ضروری به روابط می‌دهد. بر اساس این نظریه، ارزش اخلاقی همواره از روابط مناسب با یکدیگر برمی‌خیزد. مناسب‌بودن رابطه به این است که جایگاه وجودی اطراف رابطه حفظ شود و حق ضایع نگردد. هدف نهایی در این نظریه رسیدن به تناسب وجودی فراگیر است به‌گونه‌ای که همه موجودات با یکدیگر روابطی مناسب داشته باشند. با این حال، هر مصداقی از این تناسب فراگیر خودش دارای ارزش ذاتی است و بخشی از هدف محسوب می‌شود. رابطه مناسب میان خدا و مخلوقات نقش محوری در تناسب فراگیر دارد و ارزش هر رابطه دیگر بستگی به مناسب‌بودن رابطه با خدا است. نویسنده پیش از این، درباره نظریه تناسب وجودی در آثاری چند سخن گفته است و در نظر دارد در مقالاتی دیگر برخی دیگر از ابعاد این نظریه را تشریح کند.

تشکر و قدردانی: در انتخاب موضوع این مقاله خود را وام‌دار جناب دکتر علی‌اکبر عبدالآبادی، عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی، می‌دانم و در اینجا از ایشان تشکر و قدردانی می‌کنم. لازم می‌دانم از مجموعه مدیریتی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی و هیأت حمایت از کرسی‌های نظریه‌پردازی تشکر کنم. همچنین مراتب قدردانی و سپاس قلبی خود را از همه اساتید محترم داور و ناقد که در پیشرفت این طرح نقش داشته‌اند اعلام می‌کنم.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: تمام موارد مربوط به مقاله توسط محمدعلی مبینی انجام شده است (۱۰۰٪).

منابع مالی: این مقاله از مجموعه مقالاتی است که در قالب یک طرح پژوهشی به منظور بسط نظریه تناسب وجودی و تبیین ابعاد مختلف آن در پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی در حال انجام است. همچنین در این زمینه دو پیش‌اجلاس کرسی نظریه‌پردازی در این پژوهشگاه با نظارت هیأت حمایت از کرسی‌های نظریه‌پردازی برگزار شده است.

منابع

- Clarke S (1704). A demonstration of the being and attributes of God. Cambridge: Cambridge University Press.
- Clarke S (1705). A discourse concerning the unchangeable obligations of natural religion, and the truth and certainty of the Christian revelation. New York: Gale ECCO.
- Hume D (1960). A treatise of human nature. Oxford: Clarendon Press.
- Humphreys AR (1947). The eternal fitness of things: An aspect of eighteenth-century thought. The Modern Language Review. 42(2):188-198.
- Hutcheson F (2002). An essay on the nature and conduct of the passions and affections, with illustrations on the moral sense. Indianapolis: The Liberty Fund.
- Hutcheson F (2004). An inquiry into the original of our ideas of beauty and virtue (1726, 2004). Carmel: Liberty Fund.
- Kelly E (2002). Moral agency and free choice: Clarke's unlikely success against Hume. Archiv für Geschichte der Philosophie. 84(3):297-318.
- Mesbah MT (1994). Moral philosophy lessons. Tehran: Ettelaat Publishing.
- Mobini MA (2013). Fittingness and ontological consistency as fundamental value. NAQD VA NAZAR. 18(1):2-33. [Persian]
- Mobini MA (2020). God, value, rationality: A step towards the theory of existential fitness about value. Qom: Islamic Sciences and Culture Academy. [Persian]
- Mobini MA (2022). A typology of moral goodness in the theory of existential proportionality. Ethical Reflections. 3(3):7-26. [Persian]
- Rawls J (2000). Lectures on the history of moral philosophy. Cambridge: Harvard University Press.
- Sheridan P (2007). The metaphysical morality of francis hutcheson: A consideration of hutcheson's critique of moral fitness theory. Sophia. 46(3):263-275.

- Taleqani SA (2011). Examining David Hume's arguments against Samuel Clarke's moral rationalism. PAJOHESHAYE AKHLAQI. 3:49-76. [Persian]
- Yenter T (2022). Samuel Clarke. In: Jalobeanu D, Wolfe CT, editors. Encyclopedia of early modern philosophy and the sciences. New York: Springer.
- Yenter T, Vailati E (2021). Samuel Clarke. Stanford: Stanford Encyclopedia of Philosophy.